



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

حمید انوری

شنبه ۰۶ نوامبر ۲۰۲۱

دوست گرانقدری چند سال قبل از روی لطف کتابی به من هدیه دادند تحت عنوان "افغانی". آن دوست مهربان کسی دیگری نبودند جز، روانشاد و زنده یاد آقای "عظیم عظیمی" که خدایش ببخشاید و یادشان همیشه گرامی باشد. این کمترین بعد از مطالعه آن کتاب، چیز چیزی در مورد نوشتن که در همان زمان از طریق سایت "آریانا- افغانستان آنلاین" در خدمت هموطنان قرار دادم. اینک که آن دوست محترم و گرانقدر این دنیای فانی را وداع گفته و به لقای الله پیوسته اند و این کمترین هم با سایت متذکره نظر به دلایلی وداع گفته ام، به پاس مهربانی ها و شفقت های بی ریب و ریای روان شاد "عظیمی" که شخصیت بزرگ و پرتلاش و در نوع خود بی نظیر بودند، لازم دیدم تا به یاد دوستی های شان و نیز جهت نشان دادن زهر چشمی به آخذک های ایرانی که فکر میکنند عقل گل اند و می توانند در همه امور کشور محبوب ما افغانستان مداخلات پیدا و پنهان شانرا همچنان ادامه دهند، همان نوشته ها را سلسله وار بار دگر در اینجا می آورم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. روح و روان عظیمی صاحب گرانقدرشاد بادا!

## "افغانی"

قسمت سوم

...صاحب کار صبح همه ای ما را در یک موتر لاری، مثل خشت چید و در ورامین، محلی که کارت توزیع می شد، پیاده کرد. از لاری پایین آمدیم. در اولین نگاه، متوجه سرلوحه یی شدم:

"مرکز پخش کارت اقامت موقت افغانه"

بالای آن نوشته شده بود: شورای افغانه

از کلمه "افاغنه" زیاد خوشم نیامد. افغان ها در صف های طولانی، با چهره های نگران و آفتاب زده، مانند مرغ های مرغ داری، منتظر ایستاده بودند... شاید منتظر "حلال شدن" یا به زور از آنها "تخم درآوردن"! کارت های اقامت موقت "همین" توزیع تخم جدید بود که گویا تخم طلایی شده بود و هر کس باید آن را می گرفت. نمی دانم چه زمانی نوبتم می رسد. درست رو به روی مردی قرار دارم که عینک خود را مانند میرزا قلم ها بالا گرفته و مرا ورنانداز می کند. نگاه هایش زمخت و بی پرواست:

" بچه ای کجایی؟ "

گفتم: "افغانستان"

" همه تان بی شعورید... کجای افغانستان؟ "

" کابل "

" چند ساله این جا مرگ می خوای؟ " "مرگ؟... دو ونیم سال."

" چی کار می کنی؟ "

" مرغ داری "

"از کدام مرز اومدی؟"

" زاهدان "

" تجاوزی اومدی؟ "

" تجاوزی؟ یعنی قاچاقی؟ غیر قانونی؟... پناه آوردم."

" همه ننه سگ ها پناه آورده ن!...سواد داری؟"

" بلی "

" من تا به حال، خر باسواد ندیده بودم...حالا بگیر فرم ها رو پُر کن."

" من انسانم "

" عجب! باور کردنش سخته ... حالا، زیاد زر نزن ... فرم را پُر کن."

بالای کارت نو نوشته شده بود: "شورای افاغنه ... "وقتی کارت را برگرداندم، تکان خوردم.. پشت کارت نوشته شده بود :

این کارت هیچ اعتباری ندارد، اعتبار سفر و کار ندارد

فقط برای شناسائی صادر گردیده است

من دو ماه تلاش کرده بودم و انتظار کشیده بودم تا کارت اقامت موقت بگیرم، اما جمهوری اسلامی ایران برایم جرم نامه تحویل داده بود. عده ای از جوان های ما به جنگ عراق هم رفته بودند... {صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲}

به این میگویند بازی با انسان و انسانیت و انسانها را به تمسخر گرفتن. به این میگویند جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی و به این می گویند "اسلام مرز ندارد!". تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!!!، تفو بر تو که افغانهای پر غرور را چگونه محتاج یک مشت آخوندک های کله خالی و انسان دشمن نمودی .

از " افغانی" و "افغانستانی"، کنون رسیدیم به "افغانه" و یک مشت فحش و ناسزا و توهین و تحقیر دیگر از قماش بالا، بگفته همین ایرانی ها "خر خودتی، پدرسگ"، هرچند از نظر من، خر یک حیوان شریف و زحمت کش و سخت کوش است که در خدمت نوع انسان قرار دارد؛ درست خلاف آخوندک های انسان دشمن ایران، یعنی درست مانند این است که نسبت خر به آخوند، توهین به خر است، نه آخوند. و آخوندک های ایران، خود توهین بزرگی به انسانیت و آدمیت اند. در مورد اعزام اجباری جوانان مهاجر افغان به جنگ عراق و بعداً سوریه اگر لازم افتاد تذکراتی خواهم داد.

{... در شروع زمستان سال ۱۳۶۳ اعلان شد که برای "افغانه" مواد غذایی توزیع می شود. صف های دریافت کوپون تشکیل شد. مهاجران به این فکر میکردند که حالا جمهوری اسلامی ایران همچون زلال ترین جمهوری اسلامی شیعه تجلی خواهد کرد. زندگی در ایران راحت و آسوده خواهد شد و کارگران با شوق و علاقه عرق خواهند ریخت. چین های پیشانی ها باز شدند و خنده بر لبان افغان ها جاری شد. افغان ها کوپون دار شدند! اما اینبار نیز وعده ها بر روی یخ نوشته شده بود و آفتاب واقعیت آن ها را آب کرد. سال ها این کوپون ها فروخته می شد بدون آن که مواد غذایی به مهاجری داده شود. میان افغان ها مروج شد که می گفتند: "بُزک، بُزک نمیر که جو لغمان می رسد!" ولی جو لغمان هرگز نرسید... ص. ۱۹۴

ببینید این کارروائی های سخیف و تهوع آور را که چگونه آیت الله های جمهوری اسلامی ایران با احساسات پاک مهاجرین مظلوم افغان در ایران، بازی کردند و از آن لذت بردند و بر ذلت خود افزودند .

\*\*\*\*\*

...القصه که "حمید الله" جهت دیدار "مریم" و مادرش روانه شیراز می شود و با "مریم" و "حاج

خانم"، مادر مریم در یک رستوران دیدار بهم میرسانند تا قرار مدار های بعدی را بگذارند} ...  
... مشغول خوردن غذا بودیم که دیدم موتری ایستاد و چند تا مامور لباس شخصی وارد سالون شدند  
و مستقیم آمدند طرف ما. نفهمیدم که سپاهی بودند یا ماموران کلانتری. مرا کنار کشیدند و حاج خانم  
را با خودشان بُردند. مریم را نیز از رستوران بیرون بُردند .

پرسیدند: " این ها کی ان؟ از کی و کجا می شناسیشون؟ "

گفتم: " من مستأجر شان بودم. از تهران آمده ام برای دیدن شان "

گفتند: " خب افغانی هم که هستی ... تو نمی دونی این جا، فحشاء منکرات مجازات داره؟ "

گفتم: " ما که غذا می خوردیم... مگر غذا خوردن هم جزا دارد؟ "

" خفه شو افغانی نکبتی "! احساس کردم صاحب رستوران زنگ زده و این ها را خواسته . چون  
وقتی من با او حرف میزدم، متوجه افغان بودنم شده بود . هر سه ای ما را بُردند. وقتی مرا داخل  
موتر پرتاب کردند، سرم را با پارچه ای سیاهی پوشاندند، فشار دادند به پایین و گفتند:

" خفه افغانی! جیکت در نیاد ". سپاهی ها به شدت داد میزدند و دشنام می دادند. حدود بیست دقیقه  
طول کشید تا به مقصد رسیدیم. مرا چشم بسته در کنار دیوار قرار دادند. صدای کشیدن گیت  
ماشیندار نیز آمد .

گفتم: " مگر ما چه کار کرده ایم؟ "

" حالا دیگه دیره که سوال کنی افغانی ! تو در اولین فرصت تیربارون می شی... حالا سوال دیگه  
پی داری؟ "

پاهایم سست شدند. افتادم زمین . با خود گفتم: " خدایا! مگر من چه کار غلطی کرده ام؟" ... { صفحات

۱۹۹ - ۲۰۰

احمد شاملو، شاعر آزاده و وارسته ایران چه خوش اوضاع و احوال ایران را بعد از به تاراج رفتن  
انقلاب ایران توسط آخندک ها به تصویر کشیده است :

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن بست دهانت را می بویند

مبادا گفته باشی دوستت می دارم .

دلت را می بویند

روزگار غریبی ست، نازنین  
و عشق را کنار تیرک راهبند تازیانه می زنند  
عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد  
در این بن بست کج و پیچ سرما  
آتش را

به سوختبار سرود و شعر فروزان می دارند  
به اندیشیدن خطر مکن

روزگار غریبی ست، نازنین  
آن که بر در می کوبد شباهنگام  
به کشتن چراغ آمده است

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد  
آنک قصابانند بر گذرگاه ها مستقر  
با کنده و ساطوری خون آلود

روزگار غریبی ست، نازنین  
و تبسم را بر لب ها جراحی می کنند  
و ترانه را بر دهان

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد  
کباب قناری بر آتش سوسن و یاس  
روزگار غریبی ست، نازنین

ابلیس مست پیروز  
سور عزای ما را بر سفره نشسته است

## خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد

این فریاد که از گلوی تاریخ بیرون جهیده است، در حقیقت فریاد یک ملت دربند کشیده شده است که در دام ترور و تزویر و تلوار، در دام خدعه و فریب و نیرنگ، در دام یک مشمت سوداگران مرگ و سوداگران دین و مذهب، گرفتار آمده اند. آنانی که اندیشه های شان را به لیلام نگذاشته اند و آزاد می اندیشند و قدرت تفکر مستقل دارند، از همان نخستین روز های به تاراج رفتن انقلاب ایران، راه خود را از راه آخوند های بی همه چیز ایران جدا کردند و چه سر های افراشته ای که بر دار شدند یا در شکنجه گاه های رژیم تازیانه و دار، شقه شقه شدند و ...

ادامه دارد...